

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی
فرستنده: نشریه پیشرو
۲۹ دسمبر ۲۰۱۲

کابلان با خون می نویسند

(۲۸)

والگای برادرش را هم بردند

موتر با بار سنگینش از چهل کیلومتر بیشتر سرعت نمی گرفت. مالک بار هر لحظه به ساعتش می دید و می گفت: استاد! عجله کن که اگر شب شد وضع ما خراب می شود. یک هفته قبل از هرات حرکت کرده، روغن بار داشتیم، در طول راه پوستره ای نبود که از یک لک افغانی کمتر گرفته باشد، به خصوص پوستره های قندهار که علاوه به پول گرفتن، در «باغ پل» مالک بار را چنان لت و کوب کردند که شب در قلات تا صبح از درد قبرغه ها خواب نمی شد. چند بار برایش گفتم که در منطقه قندهار یا صحبت نکن و یا اگر می کنی پشتو گپ بزنی، ولی بیچاره که اصلاً از بغلان بود و سال ها در کابل به داد و ستد اشتغال داشت فقط فارسی حرف می زد. او چند بار در راه تکرار می کرد که اگر این مرتبه به کابل به خیریت رسیدیم دیگر روی هرات و قندهار را نخواهم دید. چیزی حدود ۱۷۰ لک افغانی را به پاتک ها تحویل داده بود، به علاوه لت و کوب و یک شب در «فراه رود» زندانی شدن.

آفتاب لحظه به لحظه کوه های پغمان را پشت سر می گذاشت و من دستپاچه شده حرکت می کردم. هنوز سیاهی شام کابل را نپوشانده بود که به دوراهی رسیدیم. گروپ مسلح مقابل ما ایستاد و یکی مرا صدا زد: شام هیچ موتوری حق ندارد وارد کابل شود. به خاطر عذر کردن پیاده شدم و چون دیدند که روغن بار داریم، بهانه جوئی کرده پنج پیپ ۱۶ کیلویی را پائین کردند. عذر کرده گفتم: این بیچاره از هرات تا اینجا یکصد و هفتاد لک افغانی به پاتک ها «جریمه» پرداخته است. هنوز صحبت تمام نشده بود که قنداقی حواله کردند. جوان خشک و بلندی با موهای دراز متوجه لحن پشتویم شد. به این جرم من را چنان لت و کوب کرد که



فرقم ترقید و خون بسیاری ریخت. مالک بار این طرف و آن طرف می دوید و به هر کدام عذر و زاری می کرد، ولی من تا وقتی زدن خوردم که دیگر نفهمیده ضعف کردم و افتادم. مالک بار سرم را با دستمالش بست و لحظه ای من را تکیه داد تا به حال آمدم. شب را در دوراهی سپری کردیم. صبح وقت نماز برخاسته اول مالک بار به طرف دیوار کهنه ای به خاطر وضو روان شد و هنوز به وسط دیوار نرسیده بود که دو مرد مسلح در کمین نشسته او را گرفتند.

دست ها و چشمانش را بستند و به موتردانسن انداخته با خود بردند. بعد از یک ساعت انتظار دیدم که مالک بار نیامد. سری به

این طرف و آن طرف زدم. پوسته را در جریان ماندم. آنان گفتند ما خبر نداریم، هر چه زودتر موترت را از اینجا ببر که وقت حرکت موترهاست. موتر را به خیرخانه برده به دروازه مالک بار ایستاد کردم و جریان را به پسر جواش تعریف نمودم. وقتی مالک بار ربنده می شود، او را بعد از یک ساعت به خانه متروکی در غرب کابل می برند. در آنجا پانزده نفری با لباس های پلنگی پوسته ای را تشکیل داده بودند. بعد از لت و کوب مفصل او را در اتاقی کوتاه قلفی می کنند و برایش می گویند که منتظر جواب فامیلت باش.

فردا صبح مالک بار را با دو نفر دیگری که در اتاق مجاور زندانی بودند، کشیده و تا شام چاه آب را بالای شان پاک کرده کندن کاری نمودند. پسر جوان و برادر مالک به پوسته دوراهی رفته احوال گیری می کنند، ولی افراد پوسته منکر شده که ما از چنین جریانی اطلاع نداریم. در برگشت، نرسیده به کوته سنگی موتری با دو نفر مسلح، برادر و پسر مالک را توقف داده نامه ای برای شان می دهند که اگر تا فردا ساعت ۲ بعد از ظهر ۳۵۰ لک افغانی در فلان کوچه ویرانه نیاورید، دست تان را از گروگان بشوئید. برادر مالک همان شب پول را آماده کرده فردا با موتر والگایش به جای معین شده می روند.

مالک در کف اتاق دراز کشیده به سرنوشت نامعلومش فکر می کند که مرد مسلحی داخل شده و می گوید: جانی رفتنی هستی. او را سوار موتر کرده چشم هایش را می بندند و موتر با سرعت به حرکت می افتد. موتر بعد از مدتی در کوچه ویرانه ای که آدرس داده بودند توقف کرده و بعد از چند لحظه برادر مالک با والگایش سر می رسد تا پول را تحویل دهد. افراد مسلح مالک را از موتر پیاده کرده پول را تحویل می گیرند و والگای برادرش را نیز با خود می برند.